



تحلیل

دکتر مقصود فراس‌خواه

جامعه‌شناس و عضو مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی



irphe

۵ تهدید دانشگاه و دانشمند مسئول

گروه اندیشه/ دانشگاه، امروز در تقاطع بحران‌ها و تحولات بی‌سابقه‌ای قرار گرفته و کارکردهای کلاسیک آن همچون «تولید دانش تا پرورش انسان فرهیخته» به چالش کشیده شده است. در عصری که انفجار اطلاعات، مرزهای حقیقت و شبه‌علم را درهم می‌شکند و منطق نئولیبرال بازار، اخلاق علمی را قربانی سود می‌کند و برخی دولت‌ها نگاه ابزاری به دانشگاه و دانشمند دارند، پرسش اساسی این است که دانشگاه و دانشمند «مسئول» چگونه می‌تواند از این گرداب سربلند بیرون آید؟ دکتر مقصود فراس‌خواه، در این گفتار، پنج نیروی ویرانگر را شناسایی می‌کند که همچون تیغی بر پیکره مسئولیت اجتماعی دانشگاه و دانشمند فرود می‌آیند و جایگاه نهاد دانشگاه را به مثابه «وجدان بیدار جامعه» با تهدیدهایی مواجه می‌کند. اما او تحلیل خود را تنها به شناسایی تهدیدها محدود نمی‌کند و با طرح چهار پرسش بنیادین، تلنگری به ذهن مخاطب می‌زند. نکته درخشان تحلیل فرس‌خواه آنجاست که می‌گوید باید از این نگاه سیاه‌وسفید که «تقصیر سیستم است» عبور کنیم و با «مسئولیت فردی» و «تعهد اخلاقی» بحران‌ها را پشت‌سر بگذاریم. بنابراین او در این گفتار، تنها فهرستی از تهدیدها ارائه نمی‌کند، بلکه به ما نقشه راهی برای بازاندیشی درباره ماهیت دانشگاه می‌دهد؛ تا به جای اندیشورزان بی‌تفاوت، دانشمندانی مسئول داشته باشیم.

دانشگاه و مؤلفه‌هایش

برای اینکه بتوانیم «مسئولیت اجتماعی دانشگاه و دانشمند» را مورد بررسی قرار دهیم باید برای ۴ پرسش، پاسخ داشته باشیم؛ ۴ پرسشی که با ۴ «میم» آغاز می‌شوند: «معتادار بودن»، «مفرح بودن»، «ممکن بودن» و «مستقل بودن».

نخست اینکه، آیا اساساً از دانشگاه و دانشمند، مطالبه مسئولیت اجتماعی امری «معتادار» است و در پس این مطالبه، آیا استدلال و منطقی وجود دارد. پاسخ من به این پرسش مثبت است و بر این باورم که ما برای «مسئولیت اجتماعی دانشگاه» استدلال اخلاقی داریم؛ چرا که از نوعی خودگامی و بیداری اخلاقی تحت عنوان «وجدان» برخورداریم که باعث می‌شود دانشمند به سمت مهارت‌های اجتماعی و محنت‌های انسانی سوق پیدا کند. همچنین ما تحت تأثیر انقلاب شناختی در مغز و توسعه پیدا کردن سیستم‌های عاطفی و احساسی‌مان برخوردار از عزت نفس» هستیم. بنابراین دانشمند چون حرمت نفس‌اش سطحی از ارجمندی را دنبال می‌کند؛ متعاقباً مسئولیت اجتماعی هم به سراغش می‌آید. تجربه تاریخی می‌دهد که جوامعی موفق شده‌اند که «حس اخلاقی» در آنها به ثمر رسیده است.

دانشمند و دغدغه‌هایش

میم دوم «مفرح بودن» است. یعنی اینکه مسئولیت اجتماعی دانشگاه و دانشمند علاوه بر معتادار بودن باید برای او مفرح هم باشد تا برای او سرخوشی ایجاد می‌کند. دانشمند وقتی حس مسئولیت اجتماعی دارد در ذهن و

جانش مدار لذت شکل می‌گیرد. مورد سوم از پس این سؤال ظاهر می‌شود که آیا مسئولیت اجتماعی دانشمند علاوه بر معتادار و مفرح بودن، «ممکن» و امکان‌پذیر است؟ معتقدم در این بعد، جامعه ما دچار مظلله‌هایی شده است که یکی از آنها «مظلله سیستم» است. یعنی گفته می‌شود که وقتی یک سیستم درست عمل نمی‌کند دانشمند در چنین سیستمی چه می‌تواند بکند. در این مورد، من با نظر آرتز که «مسئولیت شخصی» را مطرح می‌کند، همدل هستم. به این معنا که دانشمند صرف‌نظر از سیستم، یک مسئولیت شخصی دارد که از این منظر، هر یک از ما یک سیستم محسوب می‌شویم که می‌توانیم کارایی خاص خود را داشته باشیم و جدا از مشکلات ساختاری، به بهروری دست پیدا کنیم. در این رویکرد، فرد دانشمند، یک موجود خودتعیین‌گر است و اگرنداری‌اش کمتر منوط به دیگر عوامل است. تجربیات تاریخ نشان می‌دهد دانشمندان به رغم تمام محدودیت‌ها توانسته‌اند کارهای مؤثری انجام دهند.

پرسش چهارمی که باید به آن پاسخ داده شود این است که آیا مسئولیت اجتماعی دانشگاه و دانشمند یک «متغیر مستقل» است؟ من فکر نمی‌کنم چنین استقلالی را بتوانیم برای دانشگاه و دانشمند قائل باشیم؛ چرا که مسئولیت اجتماعی دانشمند زمانی کارایی دارد که متغیرهای دیگر به «درستی عمل کنند. مسئولیت اجتماعی دانشگاه یک «سازه اجتماعی» است؛ به این معنا که به صورت اجتماعی ساخته می‌شود.

مسئولیت اجتماعی و تهدیدهایش

با پنج موجودیت طرف هستیم که می‌توانند مسئولیت اجتماعی دانشگاه و دانشمند را تهدید کنند: اول نگاه ابزاری دولت‌ها به دانشمند و دانشگاه است. دوم، منطق نئولیبرالی بازار که با نگرش منفعت‌طلبانه می‌تواند به ارزش‌های رهایی‌بخش دانشگاه لطمه وارد کند. سوم، تکنولوژی است که روزانه با تولید دو ونیم تریلیون گیگابایت اطلاعات، تولید دانش و اطلاعات دانشگاه را مورد هجوم قرار داده است. چهارم، شبه‌علم‌ها هستند که توسط استاد-سلبریتی‌ها تولید می‌شوند و اصالت دانشمند را تهدید می‌کنند. موجودیت پنجم، «جامعه معیشتی» است؛ به این معنا که جامعه‌ای که به حفظ بقا دچار شود ارزش‌های خودشگوفایی در آن به حاشیه می‌رود. بنابراین اگر می‌خواهیم دانشگاه «نهادی نقاد و تحول‌آفرین» باشد باید آن را از این پنج تهدید مصون نگاه داریم.



مطالعات فرهنگی

دکتر نعمت‌الله فاضلی

استاد انسان‌شناسی

«گفت‌وگو» امکانی برای تشخیص مسأله‌ها و مواجهه خلاقانه با آنها ست. با گسترش گفت‌وگو است که می‌توانیم واقع‌بینانه مسائل مان را درک جامع و عمیق‌تری از واقعیت پیدا کرد؛ چرا که در فرآیند گفت‌وگو، امکان فهم جدید و صورت‌بندی تازه از مسأله‌ها فراهم می‌شود که «زندگی سراسر فهم مسأله است». بزرگ‌ترین بحران این است که اساساً «فهم مسأله» را جدی نگیریم و فکر کنیم با تکنولوژی و تکنیک‌گرایی و مهارت می‌توانیم مسأله‌ها را حل کنیم بدون اینکه آنها را درست فهم کرده باشیم. می‌شویم؛ بحرانی که به جای فهم مسأله، بر یافتن راه‌حل‌های سریع و زودبازده تمرکز می‌کند. دوبید بوهیم می‌گوی: «اگر دیالوگ را یک «فرآیند» بدانیم آنگاه این امکان فراهم می‌شود که ذهن ما زایا، و زبان ما خلاق شود و بتوانیم مفاهیم تازه‌ای بسازیم. بنابراین امکان تازه‌ای پیدا می‌کنیم که درک جامع‌تر و همه‌جانبه‌تری از مسائل داشته باشیم. البته بوهیم توضیح می‌دهد که این امر یک شرط اصلی و اساسی دارد و آن، اینکه حداقلی از «مدارا» و «آزادی» در جامعه وجود داشته باشد.»

گفت‌وگو یک مفهوم فانتزی و لوکس نیست
در ضمیر پنهان برخی جوامع، نوعی نگاه فانتزی به «گفت‌وگو» وجود دارد چنانکه گاه آن را «دغدغه» روشنفکرانه» یا نوعی «لغاطی سیاسی» می‌خوانند و با اینکه آن را خوب و مفید می‌دانند اما تحقق آن را دشوار، حتی ناممکن و نوعی «آرزوآندیشی» ارزیابی می‌کنند و آن را در دسته مفاهیم لوکس و فانتزی می‌نشانند و نتیجه‌اش این می‌شود که «گفت‌وگو» و «مدارا» و «صلح» اغلب چندان جدی نگرفته نمی‌شود. مایکل والزر، فیلسوف سیاسی آمریکایی، در کتاب «در باب مدارا» می‌گوید همه ما قبول داریم که «مدارا» امر بسیار خوبی است اما توجه نداریم که تحقق آن ساده نیست. این واقعیت، در باب «گفت‌وگو» هم صادق است که با وجود اینکه همه متعریف می‌کنند که امر خوب و مفیدی است اما به تحقق آن، باور نداریم.

برای رسیدن به سعادت چاره‌ای جز «دیالوگ» نداریم

«دوبید بوهیم» فیلسوفی است که به خاطر نظریه‌هایش در باب دیالوگ مشهور است، می‌گوید: «دیالوگ فرآیند حل مسأله است. اگر می‌خواهیم به سعادت برسیم چاره‌ای جز دیالوگ نداریم؛ برای درک مسائل جهانی و شناخت انسان و جامعه «دیالوگ» مؤثرترین راه است.» استدلال دوبید بوهیم این است که شیوه اندیشیدن ما کیفیت و کمیت مواجهه ما با دنیا را تعیین می‌کند. بنابراین هرقدر شیوه اندیشیدن ما کارآمدتر باشد به همان میزان جهان بهتری می‌سازیم و یکی از راه‌های بهتر اندیشیدن «دیالوگ» است. او در این رابطه، سه نوع نظم «صریح»، «پیچیده» و «زایا» را از هم متمایز می‌کند و می‌گوید اغلب ما نظم صریح و عینی و واضح را می‌فهمیم که با حواس‌مان قابل لمس است به همین دلیل در دنیای مدرن، دانش‌ها را رشته‌رشته و تکه‌تکه کرده‌ایم و جهان را به این دانش‌های پاره‌پاره شده تقهیل داده‌ایم. این «دانش صریح» اگرچه ممکن است غلط نگوید اما فهم جامع را هم برای‌مان میسر نمی‌کند. به همین دلیل است که چه در سطح سیاست و چه در سطح اجتماع و خانواده و جهان، فاقد یک فهم جامع هستیم و این امر باعث شده آن «نظم درهم‌تنیده و پنهان» را نتوانیم فهم کنیم و این یکی از اصلی‌ترین مشکلات جوامع امروزی است. دوبید بوهیم معتقد است تنها از راه گفت‌وگو است که می‌توانیم به نظم پنهان و درهم‌تنیده امور پی ببریم و بعد از این مرحله است که به واقعیت بزرگ‌تر یعنی «نظم زایا» دست پیدا می‌کنیم. به عقیده او، در جریان گفت‌وگو تنها کلمات رد و بدل نمی‌شوند بلکه در جریان گفت‌وشنود، خلاق می‌شویم و توانایی‌های شگفتی برای رخنه



photobank

سعادت از مسیر «گفت و گو» می‌گذرد

پیش شرط گفت و گو، وجود مدارا در جامعه و به رسمیت شناختن دیگری است

در واقعیت‌ها و شیوه متفاوتی برای اندیشیدن پیدا می‌کنیم.

در غیاب گفت‌وگو، گرفتار «بحران راه‌حل‌گرایی» می‌شویم

دوبید بوهیم معتقد است اساساً واقعیت، تمام ناشدنی است و هیچ‌کس قادر نیست تمام واقعیت را بفهمد؛ اما در قالب گفت‌وگو، می‌توان درک جامع و عمیق‌تری از واقعیت پیدا کرد؛ چرا که در فرآیند گفت‌وگو، امکان فهم جدید و صورت‌بندی تازه از مسأله‌ها فراهم می‌شود که «زندگی سراسر فهم مسأله است».

بزرگ‌ترین بحران این است که اساساً «فهم مسأله» را جدی نگیریم و فکر کنیم با تکنولوژی و تکنیک‌گرایی و مهارت می‌توانیم مسأله‌ها را حل کنیم بدون اینکه آنها را درست فهم کرده باشیم. می‌شویم؛ بحرانی که به جای فهم مسأله، بر یافتن راه‌حل‌های سریع و زودبازده تمرکز می‌کند. دوبید بوهیم می‌گوید: «اگر دیالوگ را یک «فرآیند» بدانیم آنگاه این امکان فراهم می‌شود که ذهن ما زایا، و زبان ما خلاق شود و بتوانیم مفاهیم تازه‌ای بسازیم. بنابراین امکان تازه‌ای پیدا می‌کنیم که درک جامع‌تر و همه‌جانبه‌تری از مسائل داشته باشیم. البته بوهیم توضیح می‌دهد که این امر یک شرط اصلی و اساسی دارد و آن، اینکه حداقلی از «مدارا» و «آزادی» در جامعه وجود داشته باشد.»

اهمیت «کنش ارتباطی» در دنیای مدرن
همه فیلسوفانی که در باب «گفت‌وگو» اندیشه‌ورزی کرده‌اند همچون گادامر، هابرماس، باختین و...، این گزاره دوبید بوهیم موافق‌اند که «گفت‌وگو، راه خلاق تشخیص و مواجهه با مسأله‌هاست». یورگن هابرماس، از نظریه‌پردازان مطرح علوم اجتماعی، بر این باور است که بحران جهان جدید «سیطره کنش ابزاری» است؛ چنانکه «منفعت‌فردی» و «استعمار دیگری»، اصل و اساس معادلات دنیای مدرن شده است. منطق دنیای مدرن نوعی فردگرایی افراطی، علم‌گرایی افراطی و ایدئولوژی‌گرایی افراطی را به جامعه القا می‌کند که این منطق، به نوبه خود، روحیه و نگاه ابزاری به عالم را تقویت می‌کند. هابرماس در کنار «کنش ابزاری»، اهمیت «کنش ارتباطی» در روح مدرن و اندیشه روشنگری را متذکر می‌شود؛ کنشی که بر تفاهم و تعامل و ارتباط و گفت‌وگو تکیه دارد. بخش مهمی از پیشرفت‌های دنیای مدرن حاصل گسترش «حوزه عمومی» همچون توسعه روزنامه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، کافه‌ها حتی شبکه‌های اجتماعی است که مکان و مجالی برای بسط گفت‌وگو فراهم می‌آوردند. از این رو، هابرماس یکی از معیارهای پیشرفت در جوامع مدرن را «توسعه حوزه عمومی آزاد» می‌شمارد به‌طوری‌که در جامعه همه افراد و گروه‌ها، مجال سخن گفتن داشته باشند و متقابلاً صدای‌شان هم شنیده شود.

گفت‌وگو؛ فراتر از تکنیک و مهارت

گفت‌وگو امری فراتر از تکنیک و مهارت است. گفت‌وگو شیوه بودن آدمی در این عالم است. در فضایی که گفت‌وگو نیست افراد پرسشگری،

مدارا، به رسمیت شناختن دیگری، کنش ارتباطی و نحوه مفاهمه را یاد نمی‌گیرند و در نتیجه «بحران انسان‌زدایی» ظهور پیدا می‌کند. اگر از این زاویه به دیالوگ بنگریم، نمی‌توانیم آن را همچون مهارت‌هایی چون شنا و دوچرخه‌سواری ارزیابی کنیم که اگر کسی این مهارت‌ها را نداشت انسانیت‌اش زیر سؤال برود. در حالی که «دیالوگ» بینشی است که یک فضای معنایی برای «انسان شدن» ما می‌سازد.

گفت‌وگو نوعی فعالیت اجتماعی است که به زمینه‌های اجتماعی گره خورده است، جامعه زمانی می‌تواند گفت‌وگو کند که چند اتفاق در درون جامعه بسترسازی شده باشد؛ از جمله اینکه در جامعه «غیرت‌سازی» نباشد؛ گفت‌وگو زمانی معنا پیدا می‌کند که «من» بتوانم «دیگری» را تحمل کنم و دیگری را به رسمیت بشناسم؛ این دیگری نه فقط آدم‌های دیگر و گروه‌های اجتماعی دیگر بلکه دیگری است که به لحاظ مذهبی، سیاسی، شغلی، طبقات اجتماعی، فرهنگی، زبانی و دینی با من متفاوت باشد.

مهم‌ترین کار گفت‌وگو این است که امکان همزیستی مسالمت‌آمیز میان آدم‌های متفاوت و گروه‌های مختلف را فراهم می‌کند. این امکان در دنیای مدرنی که سرشار از تفاوت‌هاست امری حیاتی است که ما را از ایجاد بسیاری از بحران‌ها مصون نگاه می‌دارد.

مصایب جامعه‌ای که درگیر «الگوی

ناگفت‌وگویی» است

«صلح مدنی» از راه «خرد عملی» در جامعه محقق می‌شود که یک راه‌ش گفت‌وگو است. خرد عملی حاکم بر جامعه «خرد صلح» است که اغلب مردم در زندگی واقعی‌شان، آن را به‌کار می‌گیرند. پیش‌شرط گفت‌وگو وجود مدارا در جامعه و به رسمیت شناختن دیگری است. حتی از طریق همین صلح مدنی و گفت‌وگو و مدارا ست که می‌توان بحران‌های زیست‌محیطی را حل و فصل کرد.

مارتین بوربر، فیلسوف گفت‌وگو، در کتاب «من و تو» می‌نویسد: «گفت‌وگو، فلسفه ارتباط انسان با هستی است. گفت‌وگو، الگوی تعامل مفاهمه‌ای انسان با «خود» یا «دیگری» یا «طبیعت» و با «خداوند» است.» به این اعتبار، می‌توان گفت: «گفت‌وگو ساختار شناختی ما از کل هستی و کل آدمی است که نحوه ادراک ما از عالم و انسان و طبیعت و دیگران را شکل می‌دهد. جوامع امروزی نیاز به چنین فهمی از گفت‌وگو دارند تا بتوانند به شناخت مسائل‌شان برسند و راه برون‌رفتی از چالش‌های‌شان بیابند. چرا که اغلب بحران‌ها از «الگوی ناگفت‌وگویی» نشأت می‌گیرد.

ما به گفت‌وگو احتیاج داریم تا برای اختلال‌هایی که در رابطه مسالمت‌آمیزمان با طبیعت و حاکمیت و دیگران بوجود آمده، راه‌حلی بیابیم و به این منظور باید الگوی ارتباطی‌مان را مورد بازاندیشی قرار دهیم. تا زمانی که نتوانیم چنین بازاندیشی در الگوی ارتباطی‌مان داشته باشیم با مسائل متعددی دست به‌گriبان خواهیم بود که راه خوشبختی را طولانی و حتی ناممکن خواهد کرد.

ساخت «فرهنگ سکوت» در مدارس

پاتولو فریره، اندیشمند برزیلی، می‌گوید بحران جوامع توسعه‌نیافته «سیطره فرهنگ سکوت» است؛ یعنی موقعیتی که گروه‌ها و افراد صدای‌شان در جامعه شنیده نمی‌شود و گفت‌وگو به سختی اتفاق می‌افتد. او که نظریه‌پرداز «علیوم تربیتی انتقادی» است نظام آموزشی را مقصر اصلی فرهنگ سکوت معرفی می‌کند و معتقد است در جوامع توسعه‌نیافته، مدرسه کارش تداوم بخشیدن به «فرهنگ سکوت» است تا بچه‌ها یاد بگیرند سکوت کنند؛ سخن نگویند؛ پرسشگری نکنند؛ نقادی نکنند؛ کنجاکو نباشند؛ و برای این شیوه از آموزش، تعبیر «آموزش بانکدارانه» را بکار می‌برد؛ یعنی فقط اطلاعات به ذهن بچه‌ها منتقل می‌شود بدون اینکه شهامت پرسشگری و روحیه کنجکاوی پیدا کنند. در عوض، افراد مطیع خوبی به جامعه تحویل می‌دهد. از همین روست که پاتولو فریره «آموزش گفت‌وگویی» را راه رهایی از فرهنگ سکوت معرفی می‌کند که می‌تواند راه رهایی ستم‌دیدگان از ظلم هم باشد؛ «آموزش گفت‌وگویی» به آنان یاد می‌دهد هم حق سخن گفتن به دیگران بدهند و هم برای خود این حق را قائل باشند که سخنگو و پرسشگر و روایت‌گر شوند.



برش

تأمل

ندا جعفریان

گروه اندیشه

«هرمنوتیک» راه شنیدن است

و «وفاق» ثمره شنیدن

چگونه هرمنوتیک می‌تواند مسیر تفاهم ملی را باز کند؟

در جهان پرهیاهویی که در آن مهر تکرر و تفرّد بر پیشانی جوامع انسانی نقش بسته، یکی از پرسش‌هایی که به ذهن متبادر می‌شود، این است که چگونه می‌توانیم با وجود تفاوت‌های فکری، فرهنگی و زبانی، به یکدیگر نزدیک شویم و به وفاق برسیم؟ یکی از مسیرهایی که دستیابی به پاسخ را تسهیل می‌کند، هرمنوتیک است؛ شاخه‌ای از دانش که از ابتدا با مسأله «فهم» متولد شد و امروزه با مسأله «گفت‌وگو و همزیستی» تداوم یافته است. پرسش اصلی این نوشتار این است که هرمنوتیک به عنوان دانش تأویل و تشخیص چندمعنایی، چه نسبی و با وفاق عمومی در یک جامعه می‌تواند داشته باشد؟

۱. هرمنوتیک از آغاز تا قرن نوزدهم، شاخه‌ای از علم تفسیر، بویژه تفسیر متون دینی و حقوقی بوده و علمی روشمند شناخته می‌شده است، اما صورت متأخر آن، میدان کاوش خود را گسترش داده و تبدیل به یک رویکرد کلی در باب فهم جهان انسانی شده است. با اندیشه فیلسوفانی چون هیدگر و گادامر، هرمنوتیک دیگر تنها «هنر فهم متن» باقی نماند، بلکه تبدیل به «هنر فهم دیگری» شده است. این دانش به دنبال یافتن شیوه‌هایی است که بتوان به کمک آنها معناها را از دیدگاه‌های مختلف درک کرد.

در هرمنوتیک، فهم هرگز در خلأ رخ نمی‌دهد؛ بلکه ما همواره با پیش‌فرض‌ها، زبان‌مندی، تاریخ‌مندی و همچنین سنت خود وارد گفت‌وگو می‌شویم. فهم در این رویکرد، یک فرآیند ایستا یا کاملاً ذهنی ناب نیست، بلکه پویاست و ایجاد هم‌افقی می‌کند. به عبارت دیگر، فهم یعنی برخورد و امتزاج میان افق‌ها؛ افق مفسر و متن، افق حن و دیگری. این نقطه، درست همان موضعی است که مرقد نسبت میان «هرمنوتیک» و «وفاق» روشن می‌شود، چراکه فهم، دیگر افق فردی و انحصاری نیست و تعامل و گفت‌وگو با دیگری، مسیر همدلی و توافق را باز می‌کند.

۲. وفاق در معنای فلسفی و اجتماعی خود، نوعی تفاهم یا هم‌سخنی است که افراد در گفت‌وگو به آن می‌رسند و این ابداع تنها به معنای نادیده گرفتن و انکار تمایزها و تقابل‌ها نیست، بلکه اساساً پیش‌فرض این تفاهم، بحث درباره مفروضات و اصول مورد اختلاف است.

یورگن هابرماس در نظریه خود مطرح می‌کند که وفاق پیامد گفت‌وگو است که افراد در آن نه از سراجبار، بلکه بر اساس دلایل عقلانی و قابل قبول باهم به تفاهم می‌رسند. پس از این منظر، می‌توان گفت وفاق یعنی «یافتن بنیان مشترک در دل تفاوت‌ها».



در معناشناسی «وفاق»، ضرورتاً دو یا چند طرف حضور دارند و حالت یک‌سویه در آن متصور نیست. وقتی مفهوم آن تحلیل می‌شود، معانی مثل هماهنگی، توافق، سازگاری، تناسب، تفاهم، همدلی و هم‌زبانی قابل تشخیص‌اند. در عمل نیز وفاق ملی، صورت متعالی‌تر و مثالی‌تری نسبت به صرف «قرارداد اجتماعی» مدرن است که مبتنی بر مفروض چالش‌برانگیز «وضع طبیعی» است؛ وفاق، نوعی پذیرش و مدیریت اختلافات بر اساس اصول زیست‌جمعی است که پشتوانه متافیزیکی آن، اصل «وحدت در عین کثرت» است. در حالی که وضع طبیعی، مبتنی بر انگاره روانشناختی «جنگ همه علیه همه» و نگاه هابزی «انسان، گرگ انسان» است و در آن، کثرت هیچ‌گاه به وحدت تأویل نمی‌شود. با اینکه به دلیل سیطره عقل محض مدرن بر نظریه «قرارداد اجتماعی»، روابط انسانی همواره به نحو صوری و فاقد معنای تاریخی ملاحظه می‌شوند، ولی برحسب اصول هرمنوتیک، می‌توان وفاق ملی را براساس تجربه زیسته یک ملت و سنت‌های آن استوار کرد.

۳. نسبت میان «هرمنوتیک» و «وفاق» یک نسبت دوسویه است و این دو به‌طور رفت و برگشتی و دایره‌ای، لازم و ملزوم یکدیگرند. هرمنوتیک به این نکته اشاره می‌کند که فهم در گفت‌وگو شکل می‌گیرد و وفاق چیزی جز محصول مشترک بین فهم و گفت‌وگو نیست. هرمنوتیک فهم را بین‌الذهانی و گفت‌وگویی می‌داند و مسیر را برای وفاق باز می‌کند؛ در عین حال، وفاق نیز در عمل می‌تواند شرط تحقق این مسیر باشد، زیرا ما بدون وجود بستر توافق، به فهم مشترک نمی‌رسیم. هرمنوتیک نشان می‌دهد که وفاق از دل تفاوت‌ها زاده می‌شود؛ اگر تفاوتی نباشد، گفت‌وگویی شکل نمی‌گیرد و اگر گفت‌وگویی شکل نگیرد، وفاق بی‌معنا است. هرمنوتیک و وفاق دو روی یک سکه‌اند؛ یکی، شیوه رسیدن به فهم است و دیگری نتیجه‌ای است که از دل این تفاوت‌ها و تقابل‌های فرهنگی، زبانی و فکری است، توجه به نسبت میان این دو مفهوم می‌تواند راهی برای زیست مسالمت‌آمیز و همزیستی انسانی باشد. شاید بتوان گفت: «هرمنوتیک راه شنیدن است و وفاق ثمره شنیدن.»